
داستان‌های کوتاه از سرزمین‌های عرب

ترجمه و گردآوری

علی جعفری



۱۳۹۹

فهرست مطالب

۹ مصر
۱۰ توفیق الحکیم
۱۱ قربانی
۱۹ نجیب محفوظ
۲۰ مسجد کوچه‌ی باریک
۲۷ عبدالرحمان الشرقاوی
۲۸ شکار عقرب
۳۳ احسان عبدالقدوس
۳۴ بهترین دوست کودک
۴۳ محمد کمال حسین
۴۴ درنده‌خویی
۴۹ رشید رُشدی
۵۰ عروسک خیمه‌شب‌بازی
۵۶ یحیی حقی
۵۷ تختخواب مسی

قربانی

زنگ‌های کلیسای روم برای زادروز مسیح به صدا درآمدند. طنین مقدس زنگ‌ها، در همه جا، همان‌طور که در درون کشیش‌های جوان به ترنم درآمده بود، به ارتعاش درآمدند. در چنین هنگامه‌ای، غریبه‌ای سربالایی خیابان را طی کرد و به بلندترین نقطه‌ی خیابان رسید. حالا واتیکان، مقر پاپ، بزرگ‌ترین رهبر جهان مسیحیت، زیر پایش بود. گوش‌هایش را با دقت تمام متوجه‌ی زمزمه‌های مقدسی کرد که از دیر راهبان و هر گوشه و کناری برمی‌خاست:

«او پسری خواهد آورد و تو باید او را مسیح بنامی؛ چرا که پیروانش را از گناه به دور می‌دارد.»

در هوای سرد زمستانی قطعه‌ی مسیح اثر هندل و مقدمه‌ی میسای «باخ» شنیده می‌شد. شاهکارهایی که به تقدیس مسیح، کسی که بار گناهان سنگین مردمش را بر دوش گرفته بود، پرداخته است. آهنگ‌ها پیام او را «عشق جهان را تطهیر خواهد کرد» به گوش همه‌ی جان‌ها می‌رساند.

زمزمه‌های برخاسته از دیر راهبان به این جملات رسیده بود:
«شیطان بدکار به او گفت: اگر تو فرزند خدا هستی، فرمان بده این سنگ‌ها به نان بدل شود.»
مسیح در جوابش گفت:

«این مقدر است که انسان‌ها تنها به نان زنده نباشند بلکه زندگانی انسان وابسته به فرمان‌های الهی باشد.»

شیطان شیریر او را به قله‌ی کوهی برد. در چشم برهم زدنی، پادشاهی جهان را به او نمود. به او گفت:

«تمام این قدرت و شکوه وابسته به آن را به تو خواهم داد؛ چون اختیار آن به دست من است؛ و اگر خواهم، آن را به هر کس بدهم. اگر تو به پیروی از من برخیزی، همه از آن تو خواهد بود.»
 مسیح جواب داد:

«از جلو چشم‌های من دور شو! چرا که چنین مقدر است. تو نیز باید خدای را سجده کنی که این همه را او به تو داده است.»
 غریبه زمزمه‌کنان با خود گفت:
 «تو نیز باید او را سجده کنی.»

پس آهی از ته دل کشید و با خود گفت:
 «ای کاش من هم او را اطاعت کرده بودم.»

کم‌کم به واتیکان و قصر بزرگ پاپ رسید. از دربان تقاضای ملاقات فوری پاپ را کرد. رد درخواست او چندان هم ساده نیست. او مرد کوچکی نیست. چشمانش برقی قدرتمند و نگاهش چنان نافذ است که رد درخواست او را مشکل می‌کند. هیچ‌کس، چه کشیش و چه خود پاپ، توان نگاه چشمان او را ندارند. پس چه کس قادر است راه بر او بریندد؟ درها یکی پس از دیگری گشوده شد. او با وقار خویش از هر دری گذشت. سرش را به علامت فروتنی در برابر تاج مردی که بر جهان مسیحیان پادشاهی می‌کند، فرود آورد. چشم‌های پاپ ناخواسته به سراپای غریبه دوخته شد. همین که ملاقات‌کننده درست در برابر پاپ ایستاد، پاپ با صدایی لرزان و ترسیده گفت:

«تو...؟»

غریبه با همان تواضع که پیش آمده بود، جواب داد:
 «بله! این خود من هستم.»